

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نبرد با شیاطین

قهرمانان دوزخ

دارن بشان

ترجمه فرزانه کریمی





آخرین لبخند

- دلم برای کال تنگ شده.

درویش این را می‌گوید و ادامه می‌دهد: «وقتی بچه بودیم، مثل همه برادرها، خیلی با هم کتک‌کاری می‌کردیم، ولی همیشه هوای همدیگر را داشتیم.»

در دهانه غار دراز کشیده‌ایم، طوری که از آفتاب تند بعد از ظهر در امانیم، و بیابانِ تحسین‌برانگیز و برهوت را تماشا می‌کنیم.

درویش نخودی می‌خندد: «عجیب است. فکر می‌کردم اول من می‌روم. با زندگی عجیبی که انتخاب کردم، و خطری که به جان خریدم، مطمئن بودم که در جوانی و خیلی دردناک و کثیف می‌میرم. همیشه خیال می‌کردم که کال تا هشتاد یا نود سالگی عمر می‌کند. گاهی اوضاع چقدر مسخره از کار درمی‌آید،